

گفتار دوم (ابیات 19-34 دفتر اول)

بند بگسل، باش آزاد ای پسر! چند باشی بندِ سَم و بندِ زر؟ (19)

در هجده بیت قبلی (نی نامه) مولانا به ماجرای فراق انسان از اصل خود و نیز حکایتی از راه پرخطر عشق اشاره کرد، اما در آخر به یک نکته اساسی می پردازد، و آن این است که اینها رازها و حقایقی است که افرادی خام که هنوز در بند ظواهر و تعلقات دنیا هستند از درک آنها محرومند. حال در اینجا مولانا برای فهم آن معانی بلند راه حل خود را ارائه می کند. می گوید: ای پسر! ای کسی که هنوز خام هستی! خود را از قید و بند تعلقات و حرصها آزاد کن. تا کی می خواهی بنده زرق و برق دنیا باشی؟ پس اولین قدم برای در آمدن از خامی و درک سخن و حال عارفان و پختگان، قطع تعلقات دنیا است. البته با این نکته اساسی توجه داشته باش که مولانا هرگز همچون بعضی از تندروهای صوفیه امر به عزلت و دست شستن مطلق از دنیا نمی کند، بلکه می گوید بنده دنیا نباش، خود را به سَم و زر و دگر و مظاهر دنیا نفروش، نگذار آنها باعث غفلت تو شوند. بنابراین، دنیا ای تکوه ده از نظر مولانا هر آن چیزی است که باعث غفلت انسان از خداوند شود. او در همین دفتر به خوبی به این مطلب اشاره کرده است:

چست دنیا؟ از خدا غافل بدن نه قماش و نقده و مزان و زن

مال را کز بهر دنیا باشی حمل «نعم مال صالح» خواندش رسول

(ابیات 987، 988 دفتر اول)

گر بر زی بحر را در کوزه ی چند گنجد؟ قسمت یک روزه ی (20)

کوزه چشم حر صان پر نشد تا صدف قانع نشد، پر در نشد (21)

دو بیت بالا تمثیلی است برای نکوهش حرص و آز. می گوید هر چند در دنیا چه زهای زیادی وجود دارند که ممکن است فکر کنند با بدست آوردن آنها می توانم زندگی بهتر و شادتری داشته باشم، ولی مگر وجود محدود ما چقدر گنجایش دارد که این همه حرص می زنم؟ درست مثل کوزه ای که تنها می تواند جزء بسار کوچکی از آب در آن را در خود جای دهد.

در بیت 21 به یکی از اعتقادات عوام آن روزگار اشاره می کند که می پنداشتند وقتی قطره باران به درون صدف می چکد و صدف بسته می شود، آن قطره به مروارید تبدیل می گردد. مولانا فارغ از این که خود نیز چنین عقیده ای داشته است، آنه، از آن به عنوان مثالی برای بیان حسن قناعت کردن و نفی حرص و آز استفاده می کند.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و آس، کلی پاک شد (22)

اگر بگویم که سراسر مثنوی شرح عشق و تجربه های عشقی مولاناست، سخنی به گزاف نگفته ام. مولانا برخلاف صوفیان بزرگ و زهد مسلکی همچون امام غزالی، عشق را برای رسیدن به کمال، مرکبی بسار سیرمتر و کم خطا تر می داند.

زاهد با ترس می تازد به پا عاشقان پرآن تر از برق و هوا

(بیت 2192 دفتر پنجم)

و ا:

س ر عارف هر دمی تا تخت شاه س ر زاهد هر مهبی ک روزه راه

(ب) مت 2180 دفتر پنجم)

در اب) ات قبلی مولانا شرط پخته شدن و فهم سخن پختگان را آزاد بودن از تعلقات دنا ای و دوری از حرص و آز شمرده بود. حالا در ا) نجا می گوید تنها با عشق می تواند ب) بندگی دنا ای و آزاد نبودن و حرص را درمان کرد. یعنی عشق درمانی را تنها راه نجات می داند. می گوید کسی که عاشق می شود از حرص دنا ای و ب) آزاد نبودن از علاقی دنا ای کاملاً و به کلی پاک می شود.

شاد باش ای عشق خوش سودای ما! ای طبیب جمله علت های ما! (23)

در طب قدیم و سنتی غلبه سودا را که یکی از اخلاط چهارگانه (صفرا، سودا، بلغم و خون) بود موجب عدم تعادل عصبی و خرابی می دانستند. بنابراین، معتقد بودند که عاشقی که پدید آمده سودا ای است. اما مولانا در ا) نجا می گوید درست است که عشق که پدید آمده سودا ای است ولی می تواند بد سودا و ا) خوش سودا باشد. یعنی اگر عشق به دنا ای باشد بد سودا است ولی اگر عشق به خداوند باشد، عشقی است که خوش سوداست و نه تنها ب) ماری محسوب نمی شود بلکه درمان همه دردهای ماست.

ای دواي نخوت و ناموس ما! ای تو افلاطون و جال نوس ما! (24)

ای عشق خوش سودا! تو دواي خودی نی و خودنمایی ما هستی. تو مانند ک) طبیب روحانی همچون افلاطون و ا) ک) طبیب جسمانی همچون جال نوس دردهای روحی و جسمی ما را درمان می کنی.

جسمِ خاک از عشق بر افلاک شد کوه، در رقص آمد و چالاک شد (25)

عشقبانِ طور آمد، عاشقا! طور مست و خرّ موسی صاعقا (26)

جسم انسان که از خاک آفریده شده است در اثر عشق الهی، خاک را رها می کند و به آسمان می رود. شاعر اشاره مولانا به معراج پیامبر اسلام باشد و اشاره به طور کلی خواسته بگویند که انسان خاکی اگر عاشق شود توانایی عروج به ملکوت را دارد.

مصراع دوم بیت 25 و تمام بیت 26 مربوط به قصه موسی (ع) در کوه طور است. مطابق آنچه در سوره اعراف آیه 143 آمده است، وقتی موسی (ع) از خدا خواست که خود را به او نشان دهد، خداوند بر کوه طور تجلی کرد و کوه از هم پاشید و در اثر مهابت آن موسی (ع) به هوش شد.

مولانا با استفاده از این مطلب می خواهد بگوید که حتی کوه طور هم در اثر عشق جان گرفت و مست شد و به رقص درآمد. خلاصه اینکه عشق قدرت این را دارد که حتی جمادات را نیز زنده و مست کند.

با لب دمساز خود گر جفتمی همچو نی، من گفتنی ها گفتمی (27)

هر که او از همزبانی شد جدا بی زبان شد، گرچه دارد صد نوا (28)

این نی که در واقع خود مولاناست در صورتی می تواند حرفهای خود را بزند و رازهای عشق خود را آشکار کند که دمساز و محرمی باشد. در غرض این صورت، حتی اگر صد نوا و نغمه هم داشته باشد باز هم لال و بی زبان است، چون کسی

ذست که حرف او را آنگونه که هست بفهمد.

چون که گُل رفت و گلستان درگذشت شنوی ز آن پس زبلبل سرگذشت (29)

این بیت نیز در تالیفات مذکور به ت قبلی است. معنی سخن وقتی گفته می شود که گوش شنوای باشد و الا سکوت جاگزین سخن می شود.

جمله معشوق است و عاشق پرده ی زنده معشوق است و عاشق مُرده ی (30)

آنچه وجود حقّی دارد همان معشوق است و عاشق، تنها پرده ای است که مانع دیدن معشوق می شود و به قول حافظ «تو خود حجاب خودی حافظ، از همه آن برخیز». مصراع دوم نیز می تواند اشاره به آیه 88 سوره قصص: «کلّ شيء هالک الا وجهه» معنی همه چیز نابود می شود مگر ذات خداوند، و آیات 26 و 27 سوره الرحمن باشد: «کلّ من علیها فان و بقی وجه ربّک» معنی همه آنچه در دنیا است رو به سوی فنا می رود در حالی که ذات پروردگار تو باقی می ماند.

چون نباشد عشق را پروای او او چو مرغی ماند بی پر، وای او (31)

همانگونه که حافظ گفته است: «کشش جو نبود از آن سو، چه سود کوشیدن؟» تا عشق را در واقع همان معشوق به عاشق نظری و عنایتی نداشته باشد، عاشق هرگز نمی تواند به سوی معشوق پرواز کند و همچون مرغی بی بال و پر اسرار خاک

باقی می ماند و ره به آسمان نمی برد.

من چگونه هوش دارم پش و پس چون نباشد نور ارم پش و پس؟ (32)

اگر نور هدایت الهی نباشد، عاشق با وجود این همه محدودیت ها و موانع چگونه می تواند راه خود را بابد؟ شاید این مصرع اشاره ای به آیه 28 سوره حد داشته باشد که خداوند می گوید: «برای شما نوری قرار می دهد هم تا با آن راه خود را بابد»، (و جعل لکم نوراً تمشون به).

عشق، خواهد که سخن برون بود آینه، غمّاز نبود، چون بود؟ (33)

آینه ت، دانی چرا غمّاز نیست؟ ز آن که زنگار از رخسار ممتاز نیست (34)

عشق ذاتاً کشف و آشکار کننده است، اگر کسی عاشق باشد توان پنهان کردن عشق خود را ندارد، درست همانند آینه که همه چیز را همانگونه که هست نشان می دهد. پس عشق نمی خواهد پنهان بماند و اگر عاشق مانند آینه صاف و صقلی راز عشق را نشان ندهد حتماً زنگاری از دوستی دنیا و تعلقات دنیا بر او باقی مانده است که مانع می شود.

پایان گفتار دوم